دوفصل‌نامهٔ علمی ـ تخصصی پرتو خرد
سال یازدهم، شماره ۲۰،
پاییز و زمستان ۱۳۹۹
صص۲۷-۵۸

روش‌شناسی و بنیادهای نظری مدرنیته و روشنگری در فلسفهٔ فرانسیس بیکن

حامد جلالی * **محمدحنیف طاهری** **

چکیده

این نوشتار روش‌شناسی و بنیادهای نظری مدرنیته را در فلسفه‌ی فرانسیس بیکن به‌خوانش گرفته است. روش‌شناسی بیکن، تجربی و مبتنی بر مشاهده و آزمون است. او در تقابل با منطق و روش قیاسیِ ارسطو، منطق و روش جدید ارائه داد که به روش استقرایی معروف است. «استقراگرایی» به‌مثابه یک پارادایم، سرآغاز انقلاب علمی بیکن است، ازاین‌رو، وی، از بنیانگذاران روش‌شناسی، علم مدرن و فلسفه‌ی تجربی محسوب می‌شود. تأکید بر سوبژکتیویزم و علم واقعی/ کاربردی، فلسفه‌ی بیکن را سوژه‌محور، تجربی و اومانیستی، و او را در زمره‌ی نیاکان جنبش روشنگری قرار داده است. تئوری «دانش قدرت است»، مهم‌ترین و تأثیرگذارترین آموزه‌ی بیکن در پیوند معرفت با قدرت است و یگانگی دانایی و توانایی را می‌رساند. موضوع مهم دیگر، اما مسئله «بت‌های ذهنی» یعنی همان تصورات دروغینِ عارضِ بر ذهن است که موانع پیشرفت علم و زمینه‌ی خطاهای ذهن و اندیشه را فراهم می‌آورند. مهم‌ترین یافته‌های این مقاله که به روش توصیفی-تحلیلی سامان یافته، سوبژکتیویته و نقش زیربنایی بت‌های ذهنی، در جامعه‌شناسی معرفت و مسئله مهم کشفِ حقیقت و تفسیر و تسخیرِ طبیعت است.

واژگان کلیدی: تجربه‌گرایی، فرانسیس بیکن، استقراگرایی، علم مدرن، سوبژکتیویسم، بت‌های ذهنی.

---

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد تهران مرکزی Hamed3542@gmail.com
** دانشجوی دکترای اندیشه معاصر مسلمین جامعة المصطفی العالمیة Mhtaheri1973@gmail.com

مقدمه

فرانسیس بیکن انگلیسی فیلسوف، اندیشمند و دولت‌مرد معروف و برجسته‌ی عصر رنسانس است. او از جمله افرادی شاخص است که در پدیدآوری مدرنیته‌ی متقدم و جنبش روشنگری قرن ۱۸ اروپا تأثیرگذار بوده است. این تأثیرگذاری به کرات مورد توجه اخلاف او و نویسندگان روشنفکر عصر روشنگری قرار گرفته و شارحان و مفسران آثار او آن را مورد بحث و بسط قرار داده‌اند. طبق روایت ویل دورانت در تاریخ فلسفه، بیکن[1] جامع‌الاطراف بود و در سیاست، حقوق، ادبیات، فلسفه و علم شهرت تام یافت. تمام زندگی‌اش در دربار یا پیرامون دربار انگلستان (کانون قدرت سیاسی)، در زمان حکومت الیزابت اول و جیمزشاه گذشت. حسب این روایت، بیکن اندیشه‌ی متعالی داشت و در وصیت‌نامه‌ی خود این سخنان غرورآمیز و عالی را نوشت که: «من روح خود را به خدا، جسم خویش را به گور و نام خویش را به قرن‌های بعد و اقوام جهان تقدیم می‌کنم». ویل دورانت تصریح می‌کند: اقوام جهان و قرن‌های بعد این هدیه را پذیرفتند (دورانت، ۱۳۸٤: ۱۳۳). بیکن نخستین فیلسوف انگلیسیِ پس از قرون وسطا است. ازاینرو، فلسفه‌ی قرون وسطای متأخر و عهد رنسانس بریتانیای کبیر با نام او پیوند خورده است. ویژگیِ مهم بیکن که به جنبه‌ی نظری و نظریه‌پردازی او اشاره دارد، ایجاد دگردیسی و تحوّل در سنت فکری غربی (اروپایی) است که بر محور منطق (روش)، علم و فلسفه بود.

بنابراین، بیکن درواقع، سرآغاز گسست معرفتیِ نوین در سنت غربی محسوب می‌شود که با این گسست معرفتی، مدرنیته و جهان‌بینی مدرن شکل گرفت. بنابراین، نقش بیکن در شکل‌گیری جهان مدرن عظیم و بنیادین است، زیرا او با ارائه منطق و متدولوژی نوین به پارادایم جدید دست یافت و بانی و باعث علم مدرن و فلسفه‌ی علمی-تجربی در غرب مدرن شد. این فیلسوف نوآور انگلیسی

---

[1]. فرانسیس بیکن (۱۵٦۱-۱٦۲۷م) فیلسوف، نویسنده، سیاست‌ورز (عضو مجلس) و وکیل بود که به مقامات دولتی، از جمله وزارت رسید.

اما، از نظر شخصیتی و سلوک اخلاقی-سیاسی، دچار مشکلات و گرفتاری‌های بوده است. در اوج منصب و قدرت، در شصت سالگی هنگامی که رئیس تشریفات سلطنتی بود متهم به رشوه‌گیری شد. او را به دادگاه بردند و در دادگاه محاکمه، و در نتیجه محکوم شد و با رسوایی و بی‌آبرویی از همه‌ی مقامات درباری‌اش برکنار گردید. بیکن، بقیه‌ی سال‌های عمرش را صرف نوشتن فلسفه و تمهید تدابیر بیشتر برای پیش‌برد علم کرد.[1] به‌همین جهت، گفته شده است که دوران خدمت او آمیزه‌ای بود از نبوغ والا در مباحث نظری و ضعفی شرم‌آور در کارهای عملی. به توصیف الکزاندر پوپ شاعر، طبق گزارش «سرگذشت فلسفه» براین مگی، او «داناترین، تابناک‌ترین و فرومایه‌ترین فرد بشر» بود (Magee, 1998: 74). از این سخن نتیجه می‌گیریم که بیکن هرچند از لحاظ نظری فیلسوف و متفکری تأثیرگذار و پرآوازه بوده است، اما از لحاظ سلوک عملی و منش رفتاری (اخلاقی) دارای شخصیت ضعیف و ناموجه بوده است.[2] پرسش اصلی انگاره‌ی پیش‌رو، مربوط به

---

[1]. طبق روایت گیلیس، همین فعالیت‌های علمی و فلسفی، سرانجام باعث مرگ او شد؛ زیرا هنگامی که شکم مرغی را پر از برف می‌کرد تا ببیند آیا بدین‌ترتیب می‌تواند مانع از فاسد شدن آن شود یا نه، سرما خورد و فوت کرد.

۲. مطابق روایت براین مگی فیلسوف معاصر انگلیسی، بیکن فرزندی کوچک سیاستمدار سِر نیکلاس بیکن (۱۵۰۹-۱۵۷۹) بود. سر نیکلاس که دو پسر داشت مهردار سلطنتی الیزابت اول، از مخالفان سرسخت کاتولیک‌ها و دشمن آشتی‌ناپذیر مِری ملکه اسکاتلند بود. فرانسیس بیکن در ۱۶۰۶ با الیس بارنام، دختر یک عضو انجمن شهر لندن ازدواج کرد، ولی فرزندی از این پیوند به وجود نیامد. شایع است که فرانسیس بیکن همجنس‌گرا، و شاید هم دوجنس‌گرا بود. (Magee, 1998: 76) همین موضوع و موضوعات دیگری هم‌چون اتهام رشوه‌گیری، جنبه‌ی عملی و اخلاقی شخصیت بیکن را به‌شدت زیرسؤال برده است. بنابراین، دیدگاه‌ها در مورد شخصیت بیکن یکسان نیست. به عنوان مثال، برینتون، از یکسو معتقد است که، بیکن خوش شهرت نبود حتی مرد خوب و مهربانی هم نبود...او بدنبال جاه‌طلبی و ثروت‌اندوزی بود، دوران زندگی سیاسی‌اش که در زمان لرد صدر اعظم به اوج ترقی خود رسید، درواقع دوره‌ای بود گذرا که تهی از دقت و وسواس بود و بالاخره مورد اتهام قرار گرفته و مؤاخذه شد، بعدها هم دانشمندان علوم به ندرت توانسته‌اند از قصور و کوتاهی‌هایش در آنچه که موعظه می‌کرد، ولی بدان‌ها عمل نمی‌کرد، چشم‌پوشی کنند و او را دانشمندی بدی خوانده‌اند. از سوی دیگر می‌گوید: اما بیکن در واقع فرزند خوب و راستین اومانیست‌ها و رنسانس بود، گرچه این تشخیص بعد از مرگش اتفاق افتاد، او دانشمندی بسیار فرهیخته و با فرهنگ بود که قابلیت انعطاف‌پذیرش همراه با انرژی زیاد و

☜

چیستی و چگونگی روش‌شناسیِ فلسفه‌ی تجربی فرانسیس بیکن است. مطالب و مباحث مختلف حول این طرح را در محورهای ذیل مورد بحث قرار می‌دهیم:

۱- بنیانگذاری متدولوژی جدید: پدر روش استقرایی

معروف است که بیکن از بنیان‌گذاران روش‌شناسی مدرن است. روش‌شناسی مدرن، روش‌شناسی علمی-تجربی است. روش‌شناسی تجربی، مبنا و متد کار فکری بیکن در فلسفه و علم مدرن است. وی معتقد بود که جهت‌گیری علم باید به سوی پژوهش‌های تجربی باشد. او با روش‌های قیاسی در کارهای علمی مخالف بود و از پژوهش‌های تجربی، عقلی و با برنامه مشخص حمایت می‌کرد. به عقیده او پژوهش‌های علمی باید در خدمت سلطه بر طبیعت و پاسخ‌گویی به نیازهای انسان با شیوه‌ی علمی باشند. به نظر او، این همان دیدگاه علمی است که به درد بریتانیای در حال صنعتی‌شدن می‌خورد (کنوبلاخ، ۱۳۹۶: ۳۶-۳۷).

این نکته جالب است که بیکن از نخستین کسانی بود که دریافت شناخت علمی می‌تواند بشر را بر طبیعت چیره و مسلط گرداند، زیرا تمام تلاش وی این بود که روش تسلط بر طبیعت و زمینه‌ی ترقی و صنعتی‌شدن جهان، به‌ویژه کشورش (انگلستان) را فراهم نماید. بیکن که در آستانه رنسانس (نوزایی) قرار داشت، زمینه‌ی نگرش جدید نسبت به طبیعت و انسان را هموار می‌دید. از اینرو، کوشش زیاد کرد در طرح نوسازی و مدرنیزاسیون جهان حضور و مشارکت جدی داشته باشد. از میان دو نوع روش علمی عهد رنسانس (روش مشاهده‌ای و استقرائی و روش ریاضی و قیاسی)، فرانسیس بیکن بر نخستین جنبه‌ی روش علمی، یعنی مشاهده داده‌های تجربی به‌مثابه‌ی مبنای استقراء

☞

اشتیاق وافر برای پیشرفت در تمام زمینه‌ها او را از دیگران متمایز می‌ساخت (برینتون، ۱۳۹۰: ۲۰۹). البته این نگاه برینتون نیز تنها جنبه‌ی نظری بیکن را تأیید می‌کند و بُعد عملی شخصیت او کماکان دچار مشکل است.

(کشف علت‌ها)، تأکید می‌نهاد (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۳/ ۳۴۳).[۱]

بدین‌سان می‌توان گفت: روش بیکن عبارت بود از مشاهده و تجربه در امور طبیعت که به آن وسیله جمع‌آوری مواد شود و استقراء که در آن مواد قوه‌ی تعقّل به کار رود. وی برای تبیین این مطلب چند نکته را توضیح می‌دهد: کسب علم برای تحصیل قدرت بر تصرف کردن در طبیعت یعنی تغییر و تبدیل اجسام است. قدرت بر تصرف در طبیعت این است که در جسم معینی که دارای طبایع خاصی (یعنی خواصی) می‌باشد، طبع یا طبایع تازه ایجاد کنیم. علمی که ما را دارای این قدرت می‌سازد آن است که صورت یا منشأ طبایع را بر ما مکشوف کند. (فروغی، ۱۳۸۱: ۱۲۷) در واقع، بیکن تلاش می‌کند که یک روش تجربی و استقرائی جدید را به وجود آورد که توسط آن، روش قیاسی ارسطوئیان و اهل مدرسه را از میان بردارد. چون روشی ارسطوئیان از نظر او ناکارآمد بود. از اینرو، وی معتقد بود که فیلسوفان در امر پیش‌برد علم ناکام هستند. آنها به جای دنیای واقعی، دنیایی مجازی یا «نمایشی» ساخته‌اند. و بزرگترین اشتباه فیلسوفان اتخاذ روش نادرست آنها، یعنی روش قیاسی است. روش درست، روش تجربی و استقرائی است. از مضمون پاره‌ی عبارات بیکن چنین استفاده می‌شود که پروژه‌ی بیکن بیشتر متمرکز بر مخالفت کردن با روش قدیمیِ ارسطویی (قیاس) بوده است تا محتوای مکتب او و دیگر اندیشه‌های عهد کهن و قرون وسطا. به همین جهت، وی در بند ۳۲ نوارغنون تصریح می‌کند که: «احترام مؤلفین پیشین به جای خود محفوظ است، زیرا من اعتراضی به هوش‌ها و استعدادها ندارم، بلکه طرز تحقیق و روش قدیمی را نارسا می‌دانم و سهم من در این کار قضاوت نیست، صرفاً راهنمایی است» (Becon, 2003: 39).

آنچه از این عبارت به‌دست می‌آید، تمرکز بیکن بر متد نو به جای متد قدیمی است، ازاینرو، بیکن تمام تلاش‌اش را معطوف به خلق متدولوژی نوین کرده است تا منطق و

---

۱. می‌دانیم که منطقیین روش استدلال و شیوه‌ی استنتاج را در قالب سه روش کلی طبقه‌بندی می‌کنند: الف) سیر از جزئی به جزئی؛ ب) سیر از جزئی به کلی؛ ج) سیر از کلی به جزئی. استقراء، روش استدلالی از نوع سیر از جزئی به کلی است. (بنگرید. به: مصباح یزدی، ۱۳۷۲: ۱۰۸/۱–۱۱۰ و حبیبی، ۱۳۸٦: ۱۰۰–۱۰۳).

متد ارسطو را که بیانگر روش قدیم و قیاسی است به چالش بگیرد. بدین‌سان، بیکن روش قیاسیِ ارسطویی را نفی و نقد کرد تا روش تجربی خود را که به روش استقرائی معروف است جایگزین آن نماید. براین اساس، بیکن بیشتر منتقد بود تا مُبدع و مخترع. «روش استقرایی» او که وی به عنوان جانشینی برای منطق مدرسی عرضه داشت، هرگز نمی‌توانست ستاره‌شناسی جدید و فیزیک و ریاضی جدید را به وجود آورد. در این علوم، بر عکس علوم زیست‌شناختی، شرط اولیه نه مشاهده و آزمایش بلکه شیوه‌ی کاملاً جدیدی از تفکر (کمی، ریاضی و غیر ارسطویی) درباره جهان مادی بود (بومر، ۱۳۸۵: ۳۲۹). بدنبال این مساعی عالمانه و مشی جسورانه بود که وی، به پدر روش استقرائی (استقراگرایی)[1]، ملقب گردید. این صورت‌بندی جدید از روش علمی از قرن هفدهم تا قرن بیستم تأثیر عظیمی برجا گذاشت. نسل‌های پی‌درپی دانشمندان از آن پیروی کردند؛ و نسل‌های بسیاری از فلاسفه و متفکران (اخلاف او) بیکن را کسی می‌دانستند که بشریت را به راه راست (مدرنیته و روشنگری) هدایت کرد تا معرفت علمی را از معرفت‌های دیگر تمیز دهد (Magee, 1998: 76).

۲-منطق و پارادایم استقراگرایی

همان‌گونه که اشاره شد، نام استقراگرایی با بیکن گره خورده است. برخی از نویسندگان بر این باور است که هیچ‌کس مثل بیکن به منطق، حیاتی نو و تازه نبخشیده است، زیرا او «استقراء» را وارد میدان مبارزه کرد و بر روش ارسطوئیان پیروز ساخت. اگر کسی می‌خواهد منطق بخواند باید از کتاب «ارغنون نو» شروع کند. بیکن معتقد بود، فلسفه که مدتی مدید بی‌حاصل افتاده است نیازمند روش نوینی است که آن را حاصل‌خیز و بارور سازد. اشتباه بزرگ فلاسفه یونان این بود که آنها به نظر، بیشتر از مشاهده و تجربه اهمیت می‌دادند. در حالی‌که فکر و اندیشه باید معاون و مددکار مشاهده باشد نه جانشین آن (دورانت، ۱۳۸٤: ۱۱۹).

---

1. inductivism

بنابراین، بیکن مشاهده را بر نظریه مقدم داشت و از اولویت مشاهده بر نظریه سخن گفت. براین اساس، مشاهده و روش استقرائی به‌مثابه نظریه و روش علمیِ مدرن، به فرانسیس بیکن بازمی‌گردد و مرهون اندیشه‌های تجددگرایانه‌ی اوست. این روش علمیِ تجربی، به استقراگرائی معروف شد. استقراگرائی، بعد از بیکن بعدها کانون توجه متفکران مثل راسل، پوپر و اصحاب «حلقه وین»[1] قرار گرفت. از دوران بیکن به بعد این نکته اغلب مطرح می‌شد که معرفت به تدریج انباشته می‌شود و خصلت آزمایشی و موقتی دارد. استقراگرایی وجوه اصلی‌اش در قرن‌های هفدهم و هجدهم مطرح شد اما برداشت غالب از این نوع روش علمی در قرن نوزدهم بود. پارادایم استقراگرایی در طول قرن بیستم هم به صورت گسترده بسط پیدا کرده و مورد پذیرش قرار گرفته است، و هم مورد نقد بوده است. البته بیشتر مورد نقد قرار گرفته است تا مورد پذیرش و دو ناقد اصلی و مهم آن، پوپر[2] و دوئم[3] بوده‌اند. حامیان و طرفداران استقراگرایی در قرن بیستم عبارتند از برتراند راسل و مکتب کمبریج، به‌ویژه «حلقه وین» (نک: گیلیس، ۱۳۸۱: بخش استقراگرایی و منتقدان آن). استقراگرایی چیست؟ اندیشه‌ی اصلی استقراگرایی این است که علم از مشاهده آغاز می‌شود و مشاهدات به تعمیم‌ها (قوانین و نظریات) و پیش‌بینی‌ها می‌رسد. لذا دانشمند خوب با پیروی از «روش استقرایی»، با مشاهدات کثیر و دقیق، کارش را آغاز می‌کند. سپس از داده‌هایی که جمع‌آوری کرده، با احتیاط تعمیم را استنتاج می‌کند، و شاید براساس این تعمیم، پیش‌بینی‌ای هم بکند.

در مجموع از آنچه در این بخش گفتیم به این نتیجه می‌رسیم که بیکن در پارادایم

---

۱. «حلقه وین» به گروهی از دانشجویان پژوهشگر پرشور باز می‌گردد که در ۱۹۰۷ در قهوه خانه‌ای قدیمی در وین، هر پنجشنبه شب گردهم می‌آمدند تا درباره مسائل علم و فلسفه به بحث بپردازند. سه تن از آنها در سه حوزه مختلف کار می‌کردند (فلیپ فرانک در فیزیک، هانس هان در ریاضی، اتونویرات در اقتصاد) که همگی در موضوع فلسفه علم علاقمند و مشترک بودند. آمدن موریتس شلیک در ۱۹۲۲ به وین و پیوستن او به این جمع، در حکم آغاز حلقه وین بود شلیک سمیناری را برای معدودی از افراد مدعو ترتیب داد و این گروه بعدها به حلقه وین موسوم شد. آرایی فلسفی حلقه وین به عنوان «پوزیتیویسم منطقی» شناخته شد. (تفصیل این بحث مفید را بنگرید به: خرّمشاهی، پوزیتیویسم منطقی، و گیلیس، فلسفه علم در قرن بیستم، ص۳۵-٤٤).

2. Popper
3. Duhem

استقراگرایی بیشتر در صدد تخریب ارسطو و مقابله با گفتمان ارسطوگرایی و اصحاب مدرسه است. وی می‌خواهد پارادایم ارسطویی و اسکولاستیک، یعنی منطق (قیاس) ارسطویی و روش مدرسی‌گری را به چالش بگیرد. البته باید به این نکته نیز توجه داشت که بیکن مخالفت با ارسطوگرایی را به نام پیشرفت علمی و فنی برای خدمت به نسل بشر انجام داد نه به سود افلاطون‌گرایی (پارادایم رقیب ارسطویی)، یا به نفع تصوف و عرفان. بنابراین، به اعتقاد او ارزش و توجیه دانش، قبل از هر چیزی، در کاربرد و استفاده عملی آن است؛ نقش واقعی دانش در توسعه سروری و آقایی نسل بشر و حاکمیت آدمی بر طبیعت است. (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۳/ ۳٤۹). بدینسان، بزرگترین خدمت بیکن به عنوان یک فیلسوف آمپریسیست و تجربی‌مسلک، به فلسفه غرب، تدوین و استوارساختن و ترویج روش استقرائی در علوم تجربی بود. در هر حال، اگر چه وی کشف و اختراعی خاص و قابل توجهی ندارد اما، در بسط علوم تجربی در انگلستان و در وارد کردن اروپائیان به سوی علم مدرن و فلسفه‌ی تجربی تأثیر غیرقابل انکار داشته است. البته باید به این نکته نیز توجه داشت که پارادایم استقراگرایی، به‌مثابه روش علمی–تجربی جدید که با بیکن شروع شد و تا پایان قرن بیستم ادامه داشت، هم موافقان و هم مخالفان زیادی داشته است.

۳-روش‌شناسی جدید و انقلاب علمی

ظهور روش علمی که در دوره‌ی روشنگری به سرعت به اوج خودش رسید، توسط فرانسیس بیکن و همفکران معاصر او مثل گالیلو گالیله، (۱٥٦٤–۱٦٤۲)، یوهانس کپلر (۱٥۷۱–۱٦۳۰) و رنه دکارت (۱٥۹٦–۱٦٥۰) ایجاد و پیگری شد. از این به بعد این مشاهده تجربی و روش حسی–آزمایشی است که به سرعت و در سطح وسیع مورد پذیرش قرار می‌گیرد. این روش تجربی، در طول سده‌های ۱۷ و ۱۸ توسط اخلاف وی (لاک، هیوم و بارکلی)، بسط و گسترش پیدا کرد که منجر به خلق جریان فکری–معرفتی تجربه‌گرایی در برابر جریان فکری–معرفتی عقل‌گرایی دکارتی در مغرب‌زمین شد. در هر حال، زمینه‌ی بنیادین استدلال علمیِ استقرایی و رابطه علوم، در ارغنون جدید فرانسیس بیکن ریشه دارد و این بیکن است که پیش‌قراول اصلی روش علمی به‌شمار می‌رود. در

ارغنون نو بیکن چنین احتجاج می‌کند که معرفت از طریق تجربه حسی و استقراء صحیح، یا قواعد تجربی برای تفسیر آن تجربه حاصل می‌شود (کائوزر، ۱۳۹۷: ۳٦).

بر مبنای این روش تجربی و حسی، سلطه بر طبیعت و در نتیجه، علم مدرن به‌دست می‌آید. حال علم حاصل از این روش تجربی-استقرایی چیست؟ بیکن معتقد است که: علم عبارت است از انباشتن (accumulation) و رده‌بندی کردن مشاهدات. او اصرار می‌ورزید که استقراء سهل‌ترین راه کسب دانش است: ابتدا مشاهدات، سپس یک کاسه کردن آنها، و سپس تعمیم، یعنی رفتن از موارد جزئی به حکم کلی (باربور، ۱۳۸٤: ۳۰). براین پایه، روش استقرایی از موارد و مشاهدات جزئی شروع می‌کند و آنها را تعمیم می‌دهد. برخلاف روش حاکم بر دانش یونان و قرون وسطا که قیاسی بود و از اصول و قضایای کلی به موارد و مصادیق جزئی سیر و استدلال می‌کرد.

ولتر که خود نویسنده‌ی معروف و روشنفکر پرآوازه‌ی عصر روشنگری فرانسه است، از بیکن تمجید زیاد کرده است. وی درباره‌ی ارغنون نو که نامدارترین اثر بیکن است می‌نویسد: «این کتاب چوب‌بستی است که بنای تفکرِ علمی جدید برپایه‌ی آن استوار گشته است، و چون این بنای شامخ (تفکر علمی جدید) برافراشته شد، دست‌کم تا حدودی چوب‌بست از حیّز انتفاع افتاد.» (ولتر، ۱۳٦۹: ٦٦). این بیان ولتر، از اهمیت بنیادین ارغنون نو در جهان‌بینی علمیِ جهان مدرن و محصول اصلی آن، یعنی روشنگری پرده برمی‌دارد. ولتر بیکن را که از او به «بیکن وزیر» یاد می‌کند، پدر فلسفه‌ی تجربی می‌دانست که هرچند هنوز طبیعت را خوب نمی‌شناخت، اما راه‌هایی را که بدان می‌انجامید می‌شناخت و آن را خاطرنشان می‌ساخت. به باور ولتر، هیچ‌کس را پیش از بیکنِ وزیر نمی‌توانی یافت که دانش تجربی را شناخته باشد، و از همه تجارب طبیعی که از آن زمان انجام گرفته یکی را نمی‌توانی یافت که او در کتاب خود به آن اشاره نکرده باشد. خود او عملاً به چند تجربه علمی دست زده است. ولتر با شگفتی به این نکته اشاره می‌کند که در کتاب ازغنون نو، نص صریحی درباره‌ی قانون جدید جاذبه که نیوتن را مخترع آن می‌دانند، وجود دارد. ولتر مدعایش را به این جمله بیکن مستند می‌کند که او می‌گوید: «ما باید بکوشیم تا کشف کنیم که نوعی از قوه

مغناطیس میان زمین و اجسام ثقیلِ میان ماه و دریا، میانِ سیارات و جز آنها، وجود دارد.» (ولتر، ۱۳٦۹: ٦۷ و ٦۹). بر مبنای این تحلیل ولتر، اما می‌توان بیکن را صاحب اختراع و اکتشاف دانست و قانون جاذبه نیوتونی را مستند به دیدگاه و آراء او نیز کرد. این نظرگاه ولتری می‌تواند مقام و منزلت علمی فرانسیس بیکن فیلسوف را تا حدی زیادی ارتقا ببخشد و او را در تراز متفکران طراز اول غرب قرار دهد، یا دست‌کم در لیست فیلسوفان طراز اول اروپایی نزدیک کند.

۴- تحقق‌بخشی به گفتمانِ افلاطونیِ فیلسوف‌شاه

پیوند «فلسفه» با «سیاست»، یا قرابت «فلسفه» با «قدرت و حاکمیت»، یکی از دیدگاه‌های مهم و ماندگار افلاطون بود. افلاطون نظریه‌ی فیلسوف‌شاه، یا شاه‌فیلسوف را مطرح کرد که منظور از آن دست‌یابی فیلسوف به قدرت سیاسی بود. افلاطون این شیوه‌ی حکومتی را در اعتراض به دموکراسی (حکومت عامه) از سنخِ آتنی آن مطرح کرد؛ زیرا شیوه‌ی دموکراسی آتنی را شیوه‌ی بیخردانه و لاابالیگرانه می‌دانست. وی به جای دموکراسی پیشنهاد کرد که حکومت باید به فیلسوف و حکیم سپرده شود. یعنی مردی که به معرفت واقعی رسیده و می‌تواند کشتی حکومت را از طوفان‌ها به سلامت بگذراند و بر مشکلات و چالش‌ها غالب آید. لذا از نظر افلاطون، فیلسوف عالیترین ثمره‌ی تعلیم و تربیتی خواهد بود که کشور به بار آورده است: او، و تنها او، می‌تواند به اصطلاح طرح واقعی مدینه فاضله را ترسیم و آن طرح را تکمیل کند، زیرا با عالم «صور» آشنایی دارد و می‌تواند آنها را در تشکیل شهر واقعی سرمشق خود قرار دهد (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۱/ ۲٦٦). برخی از شارحان افلاطون از نظریه‌ی حکومت فلاسفه، به اندیشه‌ی بسیار بکر افلاطون و گل سرسبد تمام اندیشه‌های وی در شاهکار او (رساله جمهور) یاد کرده است. (تفصیل این بحث را بنگرید به: افلاطون، جمهور؛ و فاستر، ۱۳۸۳: ۱/ ۱٤٦).

چنانکه ملاحظه می‌شود، در مدینه فاضله افلاطون قدرت سیاسی از آن فیلسوف است و این، یعنی پیوند فلسفه و حکمت با قدرت و سیاست. افلاطون طراح تئوری

فیلسوف‌شاه بود اما، او خود به عنوان فیلسوف به قدرت سیاسی نرسید تا فیلسوف، شاه شود و این ایده در عالم خارج نیز تحقق یابد. اما پس از دو هزار سال بعد این فرانسیس بیکن بود که سطحی از این نظریه را در عمل محقق ساخت. وی نه به مقام شاهی، بلکه به مقام وزارت و وکالت رسید و به این ایده‌اش که «معرفت با قدرت» پیوند دارد[1]، جامه‌ی عمل پوشانید. او خود را چنین توصیف می‌کند: «مردی که طبیعتاً بیش از هر چیز برای علم و ادب آفریده شده است و علی‌رغم طبع خویش مجبور است که وارد سیاست بشود.» بدینسان، هرچند بیکن از جمله‌ی فیلسوفان حرفه‌ی و طراز اول به شمار نمی‌رود، اما اگر بخواهیم منصفانه قضاوت کنیم، او از فیلسوفان و متفکران معروف و تأثیرگذار است که در عین پرداختن به فلسفه و اندیشه‌ورزی، توانست به قدرت سیاسی نیز، دست پیدا کند. ویل دورانت در این باره می‌نویسد: ارتقای او به مقامات عالی، ظاهراً آرزوی افلاطون را که خواهان حکام فیلسوف بود برآورد. زیرا هر اندازه که بیکن در سیاست جلوتر می‌رفت، به اوج حکمت و فلسفه نیز نزدیک‌تر می‌شد. آرزوی خود او این بود که مانند سِنکا[2] هم فیلسوف شود و هم سیاستمدار؛ اگرچه گمان می‌کرد که ایفای این دو شغل باهم ممکن است او را از رسیدن به هدف و مقصود باز دارد (دورانت، ۱۳۸٤: ۱۰۳).

۵-پدرخوانده‌ی علمِ مدرن و تجربه‌گرایی

بیکن را بدلیل نقش برجسته‌اش در روش‌شناسی علمی-تجربی، پدرخوانده علم خوانده‌اند. وی می‌خواست از نفوذ سیاسی‌اش برای پیش‌برد علم بهره گیرد. ازاینرو کوشید جیمز اول را متقاعد سازد نهادی سلطنتی برای این امر ایجاد کند و آموزشگاهی برای مطالعه علوم تجربی بنا نهد. او هم‌چنین برای برپایی کرسی استادیِ علم نوپا در

---

۱. «دانش قدرت است» (knowledge is power) جمله‌ی معروف و پرمعنای فرانسیس بیکن است. مضمون این شعر فردوسی که می‌گوید: توانا بود هر که دانا بود....، را می‌توان معادل دقیق شرقیِ این عبارت بیکن دانست. البته بیان فردوسی جالب‌تر است، علاوه بر اینکه از نظر زمانی نیز حداقل پنج قرن جلوتر از بیکن سروده است.

۲. لوکیوس سِنِکا «Lucius Seneca» که به سنکای جوان مشهور بود (۴ پیش از میلاد تا ٦٥ میلادی) فیلسوف و سیاستمدار رواقی اهل رم بود.

آکسفورد و کمبریج اهتمام ورزید. البته هیچ کدام از اینها در طول حیات او عملی نشد ولی هنگامی که چارلز دوم نوه جیمز، انجمن سلطنتی را در ۱٦٦۲ دایر کرد اکثر اعضای آن در نگرش علمی‌شان پیرو فرانسیس بیکن بودند و بیکن را پدرخوانده‌ی فکری و علمی انجمن می‌شمردند. مهم‌ترین دانشمندان بعدی بریتانیا، نیوتن و داروین، دِین خود را به او تأیید کردند. نفوذ بیکن در فرانسه هم به اندازه انگلیس چشمگیر بود (Magee, 1998: 74). با این فرض، می‌توان بیکن را از جمله بانیان علم مدرن مانند گالیله، کپلر، نیوتن و داروین دانست. گیلسپی معتقد است: بیکن خِشت‌های اول علم جدید را بر شالوده‌ای نومینالیستی بنا نهاد، اما کسانی که دیوار این علم را بالا بردند، گالیله، دکارت و هابز بودند (Gillespie, 2008: 39).

در هر حال، اینکه خاستگاه علم مدرن قرن هفدهم گفته شده است، بی‌جهت نیست؛ زیرا تعدادی زیادی از دانشمندان صاحب مکتب و مخترع و مکتشف را می‌بینیم که در سراسر این قرن می‌زیستند و در اثر تلاش‌ها و پژوهش‌های علمی و تجربی‌شان، به تئوری‌ها و پارادایم‌های تأثیرگذار و ماندگاری دست یافتند. تا پیش از قرن هفدهم، علم در ظل و ذیل پارادایم ارسطویی و قرون وسطایی قرار داشت که ویژگی اصلی این پارادایم، یعنی علم یونانی و قرون وسطایی (پیشامدرن)، داعیه‌ی کشف حقیقت است. در یونان باستان مدار این حقیقت طبیعت و نظم کیهانیِ امور بود، و در قرون وسطا، حقیقت از رهگذر فیض الهی آشکار گشته بود. در قرن ۱۷ اما، به دنبال دگرگونی‌هایی که در مفهوم طبیعت به وجود آمد و نقدهایی که بیکن و دکارت از الگوی مسلط ارسطویی کردند، نوعی دانش جدید ظهور کرد که از آن به پارادایم علم مدرن تعبیر می‌شود. در اینجا برای درک و شناخت بهتر علم مدرن به پاره‌ی از ویژگی‌های آن اشاره می‌کنیم:

۱-واقع‌گرایی (Realism): مبنای کیهان‌شناختی علم مدرن، بر تناهی واقعیت استوار است. در این نگرش، بُعد لایتناهی جهان مغفول واقع شده است. بنابراین دیدگاه، جهان، امری محسوس، ملموس، انضمامی و در دسترس است. جهان را بر پایه‌ی اصول و قوانین خاص، می‌توان تبیین کرد. بدینسان، جهان قابل شناخت است و می‌توان اسرار آن را کاوید و بازجست. خلاصه اینکه مرز جهان، مرز امور تجربه‌پذیر است و به امور

غیرتجربی و متافیزیکی بهایی داده نمی‌شود.

۲- **خردگرایی** (rationalism): چنانکه می‌دانیم ابزار ادراکی علم مدرن، تجربه و خرد استدلالی است. در علم مدرن بر ابزار ادراکی فراتر از حس و ذهن و منطق اعتنا نمی‌شود و بر خرد استدلالی (راسیونالیسم) تأکید می‌گردد. خرد استدلالی از قرن ۱۷ تا دوره‌ی معاصر مدار و مبنای سیر فلسفه و علم مدرن در دو جریان فکری-معرفتی اروپایی، یعنی تجربه‌گرایی انگلیسی و عقل‌گرایی فرانسوی بوده است. چه تجربه‌گرایی بیکنی-لاکی و چه عقل‌گرایی دکارتیان، هردو مبنای علم مدرن را در خرد استدلالی و عقل ابزاری جست‌وجو می‌کنند. البته تفاوت این دو مکتب فلسفی اروپایی در این است که عقل‌گرایان دکارتی، از اولویت و تقدم عقل بر حواس سخن می‌گویند، و تجربه‌گرایان انگلیسی بر تقدم حس بر عقل پای می‌فشارند.

۳- **تجربه‌گرایی** (Experimentalism): دانش مدرن به لحاظ روشی تجربه‌گرا، یعنی آزمون‌گرا است. بنابراین، هم متعلق این دانش امور تجربه‌پذیر است، هم روش این دانش، تجربی است. در دوران باستان و قرون وسطا، روش قیاسی روش حاکم یا غالب بود. اکنون اما، نه تنها روش علم، تجربی است که علم و تجربه به دشواری می‌تواند از یکدیگر تفکیک شود. در واقع، تجربه تنها روش علم مدرن نیست، بلکه حتی می‌توان گفت معیار علمیّت علم جدید یا ذات علم جدید است.

٤- **ابزارگرایی** (instrumentalism): ویژگی دیگری علم مدرن این است که علم مدرن ابزارانگارانه است. ویژگی ابزارگرایی دال بر این است که علم جدید در خدمت رفاه و سلطنت بشر است. بدین‌جهت، این علم با قدرت و سیاست، بیش از هر علم دیگر و بیش از هر زمان دیگر پیوند خورده است. بیکن در آتلانتیس جدید از خانه‌ی سخن گفته است به نام خانه سلیمان که محل تحقیق و مطالعه علما و دانشمندان مدینه است. کیست که بتواند انکار کند که خانه‌ی سلیمان آتلانتیس جدید یک مرکز مطالعاتی-پژوهشی جدید که راه استیلای بشر را بر طبیعت هموار می‌کند، نیست.

۵- **کارکردگرایی** (Functionalism): ویژگی مهم دیگری علم مدرن، کارکردگرایی آن است. علم مدرن دانش نظری محض نیست که انسان را تنها دانا و فرزانه

و فرهیخته کند. دوام و بقای این علم به کارکرد آن وابسته است. این علم ابزارانگارانه است و باید کارکردهایی را که از یک ابزار انتظار می‌رود از خود ابراز کند. کارکرد، یکی از ویژگی‌ها و اوصاف علم مدرن نیست، بلکه عین علم مدرن و ذات علم مدرن است. (امیری، ۱۳۹۱: ٥٤-٥٦). بنابراین، علم مدرن را به دلیل همین تجربی بودن، ابزاری بودن و کارکردی بودن، می‌توان علم تکنولوژیک نیز خواند. تکنولوژی مدرن نه تنها از دل این علم و این روش علمی برخاسته است که به‌دشواری می‌تون میان علم مدرن و تکنولوژی جدید تفاوت گذاشت. بدینسان، علم مدرن، علم تکنولوژیک است و صنعت و تکنولوژی محصول اصلی علم مدرن است. تمام تلاش بیکن در نوارغنون و آتلانتیس جدید که از روش‌شناسی و علم تجربی سخن می‌گوید، دست‌یابی به صنعت و تکنولوژی بود. نکته‌ی قابل توجه اینکه در پروژه‌ی بیکن، منشأ و سرچشمه‌ی علم و دانش که همان نفس ناطقه‌ی انسانی است نیز مورد توجه قرار گرفته است.[1]

در هر صورت، بنابر تصریح نویسندگان و صاحب‌نظران، بیکن یکی از پایه‌گذاران بزرگ و برجسته‌ی علم مدرن و تجربه‌گرایی در غرب است و در اهمیت بیکن در اروپای پس از رنسانس همین بس که از او در ردیف دکارت نام‌برده می‌شود. به اعتقاد برخی از صاحب‌نظران غربی، عَلَم طغیانی که تجربه‌گرایی بیکن در مقابل ارسطوگرایی و مدرسیون پس از قرون وسطی بر افراشت از حرکت دکارت نیز ریشه‌ای‌تر است، زیرا او نسبت به ارزش هرگونه فعالیت فکری که پیوند تنگاتنگی با مطالعه و مشاهده واقعیات

---

۱. بیکن معتقد است، تقسیم‌بندی دانش بشری از قوه‌ی سه‌گانه نفس ناطقه سرچشمه می‌گیرد. بیکن، حافظه و تخیّل و تعقّل را سه قوه نفس ناطقه می‌دانست. تاریخ را به حافظه، شعر را به تخیّل و فلسفه را به تعقّل نسبت می‌داد. فلسفه را هم به سه بخش اصلی تقسیم می‌کرد: بخش نخست به خدا، بخش دوم به طبیعت و بخش سوم به انسان می‌پردازد. بخش نخست که به خدا می‌پردازد «الهیات طبیعی یا عقلانی» است؛ این بخش از الهیات شامل «کلام وحیانی یا دینی» نمی‌شود که حاصل وحی الهی و نه استدلال بشری است. از نظر بیکن، الهیات وحیانی خارج از فلسفه است چون خارج از استدلال و عقل بشری است و فلسفه کار عقل بشری است. (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۳/ ۳۵۱). از این عبارت استفاده می‌شود که بیکن بین الهیات طبیعی و الهیات عقلانی تمایز قائل بوده و این تفکیک، بیانگر این است که الهیات طبیعی استدلال‌پذیر و الهیات وحیانی استدلال‌ناپذیر است. بنابراین، الهیات وحیانی استدلال‌ناپذیر و فراعقلانی، ذیل مقوله‌ی ایمان قرار می‌گیرد که باید با ایمان بدان دست‌یافت.

عینی ندارد مشکوک است. بنابراین، تأثیر بزرگ بیکن بر اندیشه‌ی جدید اروپایی قابل انکار نیست. به همین جهت، وی و دکارت، از سوی نسل‌های بعدی، دو رهاننده‌ی بزرگ شناخته‌اند. قهرمانانی که فلسفه را از حلقه‌های تنگ مدرسی‌گری، ارسطوگرایی و الهیات رهانیدند و دوران جدیدی از پیشرفت فکری را بنیان گذاردند. به دلیل همین تلاش‌های بیکن بود که برخی از متفکران عصر روشنگری مثل ولتر، او را پدر تجربه‌گرایی نامیده است. افزون بر این، بیکن در دگردیسی فلسفه مدرن از آنتولوژی به اپیستمولوژی نیز تأثیرگذار بوده است، زیرا اشاره خواهیم کرد که او در سوبژکتیوته‌ی مدرن همچون دکارت، نقش غیرقابل انکار داشته است. به گفته کاسیرر تاریخ فلسفه از بیکن و دکارت تا کانت و هگل را می‌توان با «گرایش به نشاندن شناخت‌شناسی به جای هستی‌شناسی مشخص کرد. به عبارتی دیگر، می‌توان گفت نوعی حرکت به سمت پرسش‌های مربوط به ذهن به جای پرسش‌های مربوط به جهان، یا حرکت از «چه چیز وجود دارد» به سمت «چگونه می‌توان این موجودیت را شناخت» است (دیویس، ۱۳۷۸: ۱۶۱-۱۶۲).

۶- سوبژکتیویسم و علم واقعی-کاربردی

حقیقت‌طلبی، سودمندیِ علم و سوبژکتیویسم، از دیگر موضوعاتی است که در اندیشه و آثار و افکار بیکن مورد توجه قرار گرفته است. سوبژکتیویسم (ذهنیت‌گرایی) مفهوم کانونی و کلیدی فلسفه‌ی مدرن است. مفهومی که به طور مشخص‌تر در فلسفه دکارت پیدا شد و ریشه در قضیه‌ی کوگیتو[1] (می‌اندیشم، پس هستم) دارد. این مفهوم بنیادین فلسفه مدرن، رشد و بالندگی خودش را در فلسفه‌ی دکارت و کانت در دوره‌ی روشنگری یافت و بدین‌ترتیب، مبنای فلسفه‌ی سوژه‌محور و انسان‌گرای مدرن شد که این امر، زمینه‌ی روشنگری در اروپا را فراهم ساخت. اگر نقش بیکن در ردیف دکارت و کانت در پرورش سوبژکتیویسم ثابت شود، در این فرض، بی‌تردید وی از بانیان فلسفه‌ی مدرن و از بنیانگذاران اصلی روشنگری محسوب خواهد شد.

1. Cogito ergo sum

ویل دورانت عشق بیکن به فلسفه (فلسفه‌ی سوژه‌محور) را به نقل از کتاب پیشرفت دانش چنین نقل می‌کند: «درود و ستایش من باید به خود ذهن متوجه شود، بشر عبارت از ذهن است و علم نیز همان ذهن است، انسان چیزی به جز آنکه می‌داند نیست...آیا لذت عواطف و احساسات از لذات حسی بیشتر نیست و لذت ذهن عالی‌تر از لذات عواطف و احساسات نمی‌باشد؟ آیا لذت طبیعی و حقیقی آن نیست که آن را نهایتی نباشد؟ آیا تنها دانش نیست که اضطراب‌های درونی را از بین می‌برد و ذهن را روشن می‌سازد؟...آیا لذت فقط در خوشگذرانی است و در کشف حقیقت نیست؟ خوشی تنها در اقناع شهوات است و در خیررساندن به دیگران نیست؟...» (دورانت، ۱۳۸٤: ۱۰٤).

آنچه از این عبارت بدست می‌آید این است که بیکن تا سطح دکارت بر مسأله ذهنیت و سوبژکتیویته تأکید کرده است. عبارت «بشر ذهن است و علم نیز همان ذهن است، انسان چیزی به جز آنکه می‌داند نیست...» در واقع، روی دیگر سکه‌ی «کوگیتوی» دکارت است. همان‌طور که کوگیتو، از تقدّم سوژه (ذهنیت و فاعل شناسا) بر ابژه و عینیت (طبیعت و اشیاء) خبر می‌دهد و اولویت را به سوبژکتیویسم می‌دهد که نتیجه و برایندش تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی است، این عبارت بیکن نیز، بیانگر همین معنا، یعنی اولویت و رجحان ذهنیت بر عینت و تقدّم اپیستمولوژی بر آنتولوژی است. خلاصه اینکه، بیکن (احتمالاً به اندازه‌ی دکارت) در تحقق سوبژکتیوته‌ی مدرن و عصر روشنگری تأثیرگذار و نقش‌آفرین بوده است و این تأثیرگذاری را اخلاف او به کرات مورد تصریح قرار داده‌اند. بنابراین، توجه بیکن به قدرت ذهن آدمی که پس از وی محور نگرش علمی قرار گرفت، قابل تأمل است. مؤلفان «دیالکتیک روشنگری» در شرح و توصیف عبارت بیکن چنین می‌نویسند: آن پیوند فرخنده میان ذهن آدمی و ماهیت اشیاء که او در نظر داشت، مبین وصلتی پدرسالانه است: ذهن بشری، که بر خرافه غلبه می‌کند، حال باید بر قلمرو طبیعتِ افسون‌زدوده فرمانروایی کند. معرفت، که همان قدرت است، هیچ حدومرزی نمی‌شناسد: نه در به‌بندگی‌کشیدنِ مخلوقات و نه در تبعیت از حاکمان دنیوی. (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸٤: ۳۰).

بنابراین، «قدرت و معرفت مترادف یکدیگرند» و به زعم بیکن، دغدغه معرفت باید عمل و ثمردهی باشد نه رضایتی خاطر تنها. بـه گمـان او، «معرفتـی کـه هـدفش صـرفاً رضایت خاطر است چیزی نیست مگر کنیزکی درباری که صـرفاً مناسـب کسـبِ لـذت است و نه ثمردهی و تناسل.» دغدغه‌ی معرفت همان «عمل» یا فرآیند اثربخش است نه رضایتی که مردمان نام‌اش را حقیقت نهاده‌اند.» بدینسان تلاش بیکن این است کـه بـرای معرفت، تأثیرگذاری و عمل و کشف امور جزئی و خاص که پیشـتر نامکشـوف بودنـد و برای بهبود و تسهیل زندگی بشر مؤثراند را برجسته نماید. (آدورنو و هورکهـایمر، ۱۳۸٤: ۳۱). ماحصل این تحلیل از عبارت بیکن، بیانگر این امر است که علم مورد نظر او چند ویژگی دارد: یک) واقعی است، یعنی حقیقـی و عینـی اسـت. دو) سـودمند و کـاربردی است، سه) مولّد و مثمر است در نتیجه، ابداع و اختراع را به دنبال دارد. چهار) چـون بـه کشف حقیقت (طبیعت) و به عبـارتی، بـه امـور نامکشـوف و مجهـول طبیعـت دسـت می‌یازد، که برایند آن اختراع و نوآوری است، مترادف قدرت می‌شود (Knowledge is power) و این همانیِ دانش–قدرت را به‌همراه دارد.

بیکن در بند ۳ نوارغنون می‌نویسد: «علم و قدرت انسانی مترادفند، زیرا اگر علم به علت اشیاء حاصل نگردد معلول به دست نیاید. برای حکومت کردن بر طبیعـت بایـد از آن اطاعت نمود. و آنچه در عالم حکمت نظری علت جلوه می‌کند در علوم عملی قاعده است» (Bacon, 2003: 33). اینکه بیکن در یک جای انسان را خادم و مفسر طبیعت می‌داند و در جای دیگر، از ترادف و این همانی دانش و قدرت سخن می‌گوید، نشـان از تعلق خاطر شدید او به علم سودمند، کاربردی و مولّد دارد که محصـول آن تکنولـوژی و فن‌آوری مدرن برای رفاه حال انسان است. بدین‌ترتیب، دانشی که بـیکن در پـی آن بـود، تفاوتی عمیق با دانش مدرسی داشت. او دلمشغول چیستی یا غایت طبیعت نبود؛ یعنـی نمی‌خواست چیزی از علت صوری یا غـایی امـور را بدانـد، بلکـه درگیـر مشخصـات و حرکت ماده، و به بیان دقیق‌تر، علت مادی یا مؤثر بود. به عبـارت دیگـر، او می‌خواسـت چگونگی، و نه چیستی طبیعت را بفهمد و بـه‌همین دلیـل، هـدفش نـه نظریـه‌پردازی یـا نظرورزی، بلکه بهبود عملی وضع انسان بود. مطالعه‌ی این چنینیِ طبیعت بـرای انسـان

آثار سودمندی در پی دارد. ازاینرو، فهم طبیعت بدین نحو، به معنای فهم طبیعت در مقام قدرت است (Gillespie, 2008: 38).

بیکن معتقد بود که قدرت ناشی از شناخت طبیعت، بشریت را به قله‌هایی می‌رساند که تاکنون به مخیله‌اش هم نرسیده؛ اما در این دیدگاه، شرط نخست کسب دانش، تنزّل جایگاه انسان بود؛ انسان باید جایگاهی فروتر از طبیعت را اختیار می‌کرد و اراده‌اش را محدود می‌ساخت، تا بر طبیعت دست می‌یافت. بنابراین شرط نخست سروری بر طبیعت و فرمان‌راندن بر آن این بود که انسان خادم و مفسر طبیعت باشد. پس پیش شرط این دانش، تحقیر روح و جایگاه انسان است، چون لازمه موفقیت، دست‌شستن از این عقیده نخوت‌آلود است که ما انسان‌ها جایگاه ممتاز و والا در نظم خلقت داریم. ازاینرو، به جای خدایی و اربابی، باید در کارگاه طبیعت شاگردی کنیم. البته این شاگردی باید همواره توأم با تواضع و فروتنی باشد تا به نتیجه‌ی مطلوب برسیم و به تفسیر و کشف واقعی طبیعت دست‌یابیم. براین اساس، در حالیکه فروتنی دروازه‌ی ورود ما به مطالعه طبیعت است، سنگدلی ابزاری است که از طریق آن به هدف‌مان دست می‌یابیم. بنابراین، به قول گیلسپی، «تجربه محض، ما را تنها به محوطه‌ی بیرونی طبیعت می‌رساند؛ اما برای ورود به اندرونی طبیعت، باید تکه‌تکه‌اش کنیم، در تنگنا قرارش دهیم، بیازاریم، بشکافیم و شکنجه‌اش کنیم تا مجبور شود دروازه‌های پنهان ورود به گنجینه‌هایش را برای ما آشکار کند». این همان سنگدلی است که با آن به هدف مان می‌رسیم. بدینسان، تنها اگر خادمانی سنگدل باشیم که دست و پای اربابش را می‌بندد و شکنجه‌اش می‌کند، می‌توانیم دانش مربوط به نیروها و عملکرد پنهان طبیعت را از چنگ او بقاپیم تا براساس همین دانش، «اختراعات بسیاری را به صف کنیم که تاحدی ضرورت‌ها را مقهور خویش سازند و بر مصائب انسان غالب شوند (Gillespie, 2008: 38-39). همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، این تحلیل از نظریه بیکن اما، به جای انسان‌محوری، به طبیعت‌محوری می‌رسد و جهان طبیعت را مورد تأکید قرار می‌دهد و با گرایش و علایق اومانیستی او که در جاهای دیگر می‌بینیم، ناسازگار می‌نماید. فعلاً مجال بحث و بسط این موضوع نیست.

۷-گرایش‌های اومانیستی و لیبرالیستیِ سنت‌ستیزانه

همان‌گونه که اشاره شد، فرانسیس بیکن غالباً اومانیست قلمداد شده است. او مانند اراسموس ظاهرپرستی و سنت‌گرایی دانشگاه‌های قدیمی (دانشگاه‌های قرون میانه) را تقبیح می‌کرد. بیکن مانند ماکیاولی بر این نظر است که معیار معرفت باید سودمندی عملی و قابل اطمینان بودن آن باید باشد، نه انسجام نظری یا هماهنگی آن با بعضی چهره‌های موجه دوران باستان و سده‌های میانه. بیکن، معرفت را خرد تأملی نمی‌داند، بلکه آن را نوعی امپراتوری، یا پیروزی فعال برای تحقق مقاصد عملی می‌داند (دیویس، ۱۳۷۸: ۱٤۲-۱٤۳). این مضامین به علاوه آنچه در بحث سوبژکتیویسم بیکنی گفتیم، حاکی از گرایش‌های اومانیستی-لیبرالیستیِ سنت‌ستیزانه‌ی بیکن است. بیکن با طرح منطق جدید و متدولوژی نوین، به مصاف سنت ارسطویی و منش و روش مدرسی‌گری (اسکولاستیک) رفت. پاره‌ی از عبارات و بیانات او مثل تمرکز بر ذهنیت و ترادف و این همانیِ معرفت-قدرت، به تصریح یا تلویح، به جهان‌بینی و اندیشه‌ی لیبرالی و اومانیستی اشاره دارند. دلیل دیگری که بیکن را در ردیف متفکران اومانیست و روشنگر عصر روشنگری قرار می‌دهد این است که او سرسخت سنت‌ستیز بود و سنت‌گرایان را به نفی و نقد می‌کشید. او از نخستین کسانی است که آشکارا علیه سنت شورید و مبلغان سنت را خوار می‌شمرد، همان کسانی که ایمان را جانشین معرفت ساختند و نسبت به شک‌ورزیدن همان قدر بی‌میل بودند که در ارائه پاسخها بی‌محابا (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸٤: ۲۹). روش فلسفی تجربه‌گرایی بیکن، همچنین با کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) پیوند نزدیک دارد. این پیوند، یک ارتباط تصادفی نیست، بلکه ارگانیک است. بدینسان، تجربه‌گرایی به لحاظ محتوای نظری‌اش، یک جهان‌بینی است که نقش اجتماعی معینی به‌مثابه روش تفکر مناسب با شرایط تاریخی خاص و در خدمت نیازهای طبقاتی بورژوازی ایفا می‌کند. به‌گونه‌ی که دوره‌های زایش، بلوغ و کهولت آن با پیدایش و انحطاط صورت‌بندی اجتماعیِ بورژوازی گره خورده است. (نواک، ۱۳۸٤: ۹).

سهم بیکن در تکوین مبانی فلسفی لیبرالیسم و مدرنیته اروپایی نیز به دلیل تلاش‌های وی در حلقه‌ی فلسفه تجربه‌گرایی، قابل انکار نیست. (آربلاستر، ۱۳۷۷: ۱۹۶-۱۹۹). بیکن که در صدر جریان مشرب تجربه‌گرایی و فلسفه‌ی تجربی قرار دارد، با سایر تجربه‌گرایان و فیلسوفان لیبرال مانند هابز و لاک، بر مفهوم «فردگرایی» توافق نظر دارد. براین اساس، وی در کنار سایر تجربه‌گرایان انگلیسی، در تحقق لیبرالیسم تجربه‌گرا نقش مهمی ایفا کرده است. فردگرایی‌ای که هسته‌ی مرکزی لیبرالیسم را تشکیل می‌دهد. بدین‌ترتیب، لیبرالیسم، به‌مثابه‌ی جهان‌بینی نوینِ سیاسی و لیبرال که ایده‌ی «مقاومت» در برابر اقتدار تثبیت‌شده را مشروعیت بخشید، ایده‌ی است که پیش‌تر و تلویحاً در چارچوب انقلاب علمیِ فرانسیس بیکن، گالیله و دکارت ریشه دارد. (برونر، ۱۳۸٦: ۷۹). خلاصه اینکه: با تأمل و ژرف‌نگری می‌توان بنیاد و شالوده‌های ارزش‌های مدرنیته و جهان‌بینی لیبرالی مثل انسان‌گرایی، فردگرایی، عقل‌گرایی، سرمایه‌داری و سنت‌ستیزی را در آراء و افکار بیکن یافت و این مبانی و شالوده‌ها را مورد بحث و بررسی قرارداد.

۸-بت‌های ذهنی

از نظر فرانسیس بیکن، هفت منبع عمده خطا یا هفت مانع بزرگ برای پیشرفت دانش وجود دارد. این‌ها عبارتند از: بدبینی نسبت به توانمندی‌های انسان، عقده‌ی خودکم‌بینی نسبت به گذشتگان، تمسک به مرجعیت، نارسایی منطق قیاسی، بی‌التفاتی (بی‌توجهی) به فایده رسانی دانش و«بت‌های»[1] زیانمند. (بنگرید به: کاپالدی، ۱۳۷۲: شماره ٤٨). از میان این موانع هفت‌گانه‌ی پیشرفت دانش، مهم‌ترین آن که بیکن در «ارغنون جدید» به خوبی آن را مورد بحث قرار داده است، مسئله «بُت‌های» زیانمند است که از آن‌ها، به خطاهای اندیشه و تصورات دروغینِ عارض بر ذهن تعبیر می‌کند.

---

۱. واژه «بت‌ها» که متخذ از واژه یونانی eidola به معنی محاکات یا روگرفت ناقص است، در «ارغنون جدید» به چشم می‌خورد. افلاطون این واژه را در مورد سوفیست‌ها، به عنوان کسانی که با عرضه‌ی یک تصویر کاذب از عقل بشری سبب انحراف آن می‌شوند، به کار می‌برد. (کاپالدی، ۱۳۷۲: شماره ٤٨).

بیکن می‌گوید، برای انسان در تحصیل علم مشکلات و موانعی پیش می‌آید که باید از آنها بپرهیزد. و مهم‌ترین آنها خطاهایی است که ذهن مبتلای آنها است و نظر به اینکه آن خطاها مایه گمراهی انسان است بیکن آن را «بُت» می‌خواند و به چهارگونه تقسیم می‌کند (بنگرید به: فروغی، ۱۳۸۱: ۱۲۳).

بیکن پس از ارائه روش استقراء برای دسترسی به شناخت قابل اعتماد، به ما هشدار می‌دهد که باید از نفوذ افکار مخرّب بر این رویکرد بر حذر باشیم. از آنجا که این‌گونه تصورات باطل به سهولت احترام ما را جلب می‌کنند، آنها را «بت‌ها» (اصنام) می‌خواند. بنابراین، این «بت» است که احترام انسان را به‌سوی خویش سوق می‌دهد و برای انسان هاله‌ی از تقدس و حرمت ایجاد می‌کند. به نظر می‌رسد، طرح موضوع اصنام (بت‌ها) به عنوان مهم‌ترین بحث در نوارغنون، طرد و نفی فلسفه ارسطو و اندیشه‌هایی قرون وسطایی بوده است. وی با طرح منطق و روش‌شناسی جدید، می‌گفت تمام نظریات و مسائل و مباحث قرون وسطی و اهل مدرسه (اسکولاستیک) باید به دور ریخته شود و فراموش گردد. به عقیده او باید لوح ذهن را از آنچه خوانده‌ایم و شنیده‌ایم پاک کنیم و بر ورقی جدید فلسفه‌ای از نو بسازیم، و به عبارتی دیگر، در فلسفه طرح نو در اندازیم. بدینسان، نخستین‌گام در این مسیر، پالایش و تصفیه‌ی ذهن است. باید مانند کودکی کوچک از همه انتزاعیات و کلمات مختوم به «ایسم»ها بیگانه شویم. بت، در اصطلاح بیکن عبارت است از تصور باطلی از حقیقت و خیالی محالی از اشیاء. (دورانت، ۱۳۸٤: ۱۲۰)

بدین‌ترتیب، هنگامی به طرح نو و فلسفه جدید دست می‌یازیم که طرح گذشته و فلسفه‌های پیشین افلاطونی، ارسطویی و مدرسی‌گری و هرنوع «ایسم» و پارادایم قبلی را که مبتنی بر روش قیاسی و استنتاجی بوده، کنار بزنیم و فلسفه و علم مدرن را با روش جدید استقرایی پی‌ریزی نمائیم. دست‌یابی به فلسفه و علم مدرن وقتی میسور می‌شود که منطق و متدولوژی جدید داشته باشیم و ذهن را از تصورات و پندارهای باطل و گمراه کننده رها سازیم. تصورات باطلی که موانع فهم و کشف حقیقت‌اند و مدام موجبات لغزش و انحراف اذهان را فراهم می‌کنند. البته این نکته را باید مورد توجه قرار داد که بیکن از تصورات باطل به موانع کشف حقیقت، یا پیش‌داوری‌های ذهنی، یا بت‌های

پیش‌داوری‌های ذهن تعبیر می‌کند، نه مطلق تصورات. بیکن منکر تصورات صادق و حقه نیست و این نوع تصورات را کاذب و باطل نمی‌داند. وی می‌گوید: «میان بت‌های ذهن آدمی و تصورات حقه فرق بسیار است، یعنی بین بعضی احکام خیالی و حقیقت اشیاء که بدست خلقت در نهاد طبیعت نهاده شده تفاوت زیاد است» (Bacon, 2003: 37). می‌بینیم که وی بت‌های ذهنی را تصورات باطل می‌داند و در مقابل آن به تصورات حقه و صادق نیز اشاره کرده است. لذا فرانسیس بیکن به خوانندگان خود توصیه می‌کرد که به تحقیق در ریشه‌های نصایح عقلا بپردازند و ببینند اندرزهایی که مدعیان خردمندی و فرزانگی به دیگران می‌دهند برچه پایه استوار است و «بت‌ها» را در بوته نقد و سنجش بگذارند (فولادوند، در: اشتفان کورنر، ۱۳۸۰: ۱۱۱). بت‌های که اگر به آنها توجه نکنیم ما را گرفتار خطا و لغزش می‌کند و موجبات انحراف ذهن را فراهم می‌سازد.

بنابراین، از اینجاست که به ضرورت مبارزه‌ی با بت‌ها پی می‌بریم. بیکن با میلی که به مبارزه با این بت‌ها داشت به یکی از نخستین پیام‌آوران فلسفه روشنگری تبدیل شد. آموزه‌های او نخست در فرانسه کاتولیک پراکنده شد، یعنی در جایی که درس‌های بیکن و اخلاف او با آغوش باز پذیرفته شد. در فرانسه اما، مفهوم «پیش‌داوری» (prejudice) جای‌گزین بت‌های بیکن شد و مبارزه با پیش‌داوری تبدیل شد به هدف اصلی مبارزه بیش‌تر روشنگران فرانسوی. مفهوم پیش‌داوری، به‌ویژه در فرانسه، اساس تربیت انسان، نقد نظم دولتی، دین، مسیحیت و کلیسا قرار گرفت. سه پیش‌داوری به‌ویژه هدف اصلی مبارزه روشنگران شدند: نخست بت‌ها (با تفسیر بیکن)، دوم منافع، و سوم تزویر کشیشان. (کنوبلاخ، ۱۳۹٦: ۳۹-٤۰)

حالا چه کار کنیم که در دام بت‌ها (تصورات دروغین) گرفتار نشویم، بیکن تمسک و توسل به استقرای صحیح را به عنوان راهکار اصلی مطرح می‌کند. وی در بند ٤۰ نوارغنون می‌نویسد: «تنها راه چاره برای احتراز از بت‌ها این است که تصورات و تصدیقات خود را از طریق استقرای صحیح تشکیل دهیم، ولی آن بت‌ها را باید مشخص و معلوم نمود که شناختن آنها سودمند است، زیرا وجود آنها در مقابل شناسایی طبیعت همان تأثیر را دارد که باب مغالطات نسبت به منطق.» (Bacon, 2003: 41).

بدین‌ترتیب، بیکن می‌کوشد از طریق روش تجربی و مشاهده و آزمون به شناخت و کشف حقیقت (طبیعت) برسد. اما دست‌یافتن به شناختی یقینی درباره طبیعت به آن سادگی که در وهله‌ی نخست به نظر می‌رسد نیست، زیرا ذهن آدمی تحت تأثیر تصدیق‌های بدون تصور و پیش‌داوری‌هایی است که بر تفسیر ما از تجربه تأثیر می‌گذارند و داوری‌های ما را وارونه می‌سازند. پس ضروری است که بر آن دسته از «بت‌ها» یا «مفاهیم کاذب»، واقف باشیم که لاجرم ذهن آدمی را زیر تأثیر قرار می‌دهند و کسب علم را با مشکل مواجه می‌سازند، مگر اینکه آدمی از آنها آگاه باشد و از آنها دوری کند (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۳/ ۳٦۰). براین اساس، بیکن تمام تلاشش این است که انسان عهد رنسانس را به جنگ بت‌های ذهنی بفرستد و راه غلبه‌ی بر آنها را نشان دهد تا در پرتو آن به کشف حقیقت و پارادایم جدید برسد.

۹- انواع بت‌های ذهنی

بیکن پیش‌داوری‌های انسان را که به آنها نام‌های گوناگون از جمله «الهه‌ها»، «بت‌ها»، یا «تصورات دروغین» می‌دهد، به چند نوع (طایفه‌ای، غاری، بازاری و نمایش‌خانه‌ای) تقسیم می‌کند. وی در بند ۳۹ ارغنون نو در این زمینه می‌نویسد: «چهار صنف اصنام موجود است که ذهن بشر را مشوب می‌کند و من برای تشخیص آنها به هریک عنوانی داده‌ام، یعنی طبقه اول را بت‌های قبیله و دوم را بت‌های غار و سوم را بت‌های بازار و چهارم را بت‌های نمایشخانه نامیده‌ام» (Bacon, 2003: 41). اینک به توضیح مختصر بت‌های چهارگانه بیکن اشاره می‌کنیم:

یک) بت‌های طایفه (قبیله)

مقصود از بت‌های طایفه یا قبیله، آن بت‌هایی است که در طبیعت و سرشت انسان و در قبیله و نژاد او جای دارد و آن عبارت از این ادعای باطل و دروغین است که حس آدمی ملاک اشیاست در صورتی‌که کلیه ادراکات حسی و ذهن انسان ملاک خود فرد است نه ملاک اشیاء و عالم. (Bacon, ibid: 41) بت‌های قبیله به روایت ویل دورانت، نخستین اشتباهات انسان است؛ یعنی اشتباهاتی که همه افراد انسان بالطبع به

آن دچار می‌گردد. (دورانت، ۱۳۸٤: ۱۲۰) به عبارتی دیگر، بت‌های طایفه تصورات دروغین قبیله‌ای است که انسان به آن تعلق دارد. بنابراین، منظور او از بت‌های طایفه خودفریبی‌هایی است که در طبیعت نوع انسان وجود دارد بت‌های طایفه سبب تقویت این ادعای دروغین شده‌اند که «انسان معیار همه چیز است».[1] به تعبیر دیگر، بت‌های طایفه همان خطاهایی هستند که طبیعت آدمی ذاتاً به آنها می‌گراید و مانع قضاوت عینی می‌شوند. به طور مثال، آدمی مستعد این است که در برابر آن جنبه از چیزهایی که با حواس برخورد دارند راضی بماند. بنابراین، ماندن در این مرحله، گرفتارشدن در دام بت‌های قبیله یا طایفه را در پی‌دارد.

دو) بت‌های غار (دخمه)

مقصود از بت‌های غار، بت‌های انفرادی و شخصی آدمی‌زاد است؛ زیرا هر آدمی غار یا غرفه‌ی شخص خودش را دارد. بت‌های غار به خودفریبی نوع انسان مربوط نمی‌شود، بلکه منشأ آن در خود فرد است و به پیش‌داوری‌ها و ضعف‌های روحی فرد بستگی دارد. بدینسان، بت‌های غار از ساختمان خاص روح و یا جسم هر فرد نشأت می‌گیرد. به عقیده بیکن ما در غار کوچکی زندگی می‌کنیم که چشم‌انداز ما را محدود می‌کند. بنابراین، بت‌های غار خطاهای مخصوص به هر فرداند و از خُلق‌وخو، تعلیم و تربیت، تلقی او و آثار خاصی که بر او هم‌چون یک فرد تأثیر گذارده‌اند ناشی می‌شوند. این عوامل باعث می‌شوند که او پدیدارها را مطابق با چشم‌انداز غار یا دخمه خودش تفسیر کند. بدین‌ترتیب، بیکن اشتباهات نوع دوم را «بت‌های غار» یا اشتباهات فردی و شخصی می‌نامد.

---

۱. احتمالاً، بلکه به یقین، این جمله بیکن اشاره به نقد مشهورترین گفتار پروتاگوراس سوفسطایی است که گفته بود: «انسان مقیاس/معیار همه چیزهاست، مقیاس هستی چیزهایی که هست و مقیاس نیستی چیزهایی که نیست» (برای آگاهی بیشتر از این جمله تاریخیِ پروتاگوراس سوفیست، بنگرید به: کاپلستون، ۱۳۸۰: ۱۰٦/۱).

سه) بت‌های بازاری (بازار)

نوع سوم بت‌های بیکنی، بت‌های بازار است. بیکن در بند ٤٣ ارغنون جدید در تعریف بت‌های بازار می‌گوید: «بت‌های نیز هستند که در نتیجه ارتباط و معاشرت با مردم به وجود می‌آیند و من آنها را بت‌های بازار نام می‌گذارم، زیرا در بازار است که مردم بازرگانی و توافق می‌کنند ...» بنابراین، مقصود از بت‌های بازار بت‌هایی هستند که در نتیجه ارتباط و معاشرت با مردم به وجود می‌آیند. چون در بازار است که مردم بازرگانی و توافق می‌کنند. براین اساس، بت‌های بازار خطاهایی هستند که از تأثیر زبان سرچشمه می‌گیرند. ناتوانی زبانی برای بیان درست افکار و برقراری ارتباط، گمراهی و تحریف دیگری را برای انسان به بار می‌آورد. بازتاب این ناتوانی را می‌توان در بت‌های بازاری دید. زبان و تفکر پدیده‌های اجتماعی‌اند، در حالیکه تجربه‌های شخصی، پدیده‌های خصوصی‌اند. به این دلیل ما نمی‌توانیم تجربه‌های شخصی خود را از طریق آنها بیان کنیم. بدینسان، قسم سوم از اشتباهات انسان، «بت‌های بازاری» است که از معاملات و روابط اجتماعی مردم با یکدیگر به وجود می‌آیند؛ زیرا اشخاص از راه زبان باهم در ارتباط قرار می‌گیرند؛ ولی کلمات و لغات بر طبق فهم و ذهن عوام ساخته شده است و از سوء تشکیل کلمات و وافی نبودن آنها موانع عظیمی در راه ذهن ایجاد می‌گردد (دورانت، ١٣٨٤: ١٢١).

چهار) بت‌های نمایش‌خانه (تیأتر)

نوع چهارم بت‌های بیکن، بت‌های نمایش‌خانه است. بیکن در بند ٤٤ ارغنون نو می‌نویسد: «بت‌های هم هستند که از احکام فلسفه و از قواعد غلط برهان در اذهان مردم لانه کرده‌اند و آنها را من بت‌های نمایشخانه (اصنام تیأتر) می‌نامم» (Bacon, 2003: 42). بنابراین، بت‌های نمایشخانه یا بت‌های تیأتر بت‌هایی هستند که از اصول و عقاید گوناگون فلاسفه و قوانین غلط استدلال و برهان به اذهان مردم رخنه و لانه کرده‌اند. بیکن آنها را بت‌های نمایشخانه می‌نامد، زیرا به نظر او کلیه‌ی مذاهب و مکاتب فلسفی که به تقلید اتخاذ شده‌اند، نظیر بازی‌هایی است که بر صحنه نمایش قرار داده می‌شود و از

عالمی خبر می‌دهد که از خود آنها به وجود آمده و غیرواقعی است و در حقیقت، نمایشی بیش نیست. بنابراین، منظور بیکن از بت‌های نمایشخانه، تأثیر آن عقایدی است که از گذشته‌ها باقی مانده است. وی به طور مشخص، ارسطوگرایی و تفسیر آن در چارچوب فلسفه کلامی کلیسای کاتولیک را نمونه‌ی تنفرانگیزی از باور جزمی می‌انگاشت. لذا به عقیده او، گمراهی نتیجه نظام‌های فلسفی و اعتقادی بازمانده از گذشته است. از اینرو، بیکن یادآوری می‌کند که اشکال کار ما ناشی از پیروی از اصول قدما و به کاربستن روش قیاسی است (بنگرید به : Bacon, ibid: 42-43، کنوبلاخ، ۱۳۹۶: ۳۹، و کاپلستون، ۱۳۸۸: ۳/۳۶۰-۳۶۲). چرا بیکن این نوع بت‌ها را بت‌های نمایشی می‌نامد؟ برای اینکه به عقیده او طرق مختلف فلسفی، نمایشنامه‌هایی هستند که دنیاهای ابداعی خود را به صحنه‌ی نمایش می‌آورند و ما را مجذوب خودشان می‌کنند. جهانی که افلاطون شرح می‌دهد و به نمایش می‌گذارد فقط ساخته خود افلاطون است لذا بیشتر از آنچه که جهان را نشان دهد خود افلاطون را نشان می‌دهد. بدین‌ترتیب، اگر از بیکن راجع به فیلسوفان بزرگ عهد کلاسیک و میانه (افلاطون، ارسطو، آگوستین، آکوئیناس و...) بپرسیم، او در پاسخ خوهد گفت: آنها بازیگران خوبی بودند که جهان عصر خویش، و در واقع، خود را به نمایش گذاشته‌اند. از اینرو، توصیه‌ی او این است که ما باید تنها بیننده‌ی نمایش‌ها و تیأتر آنها باشیم، نه مقلد و در واقع، بازیگر نمایشنامه و تیأتر آنان که در این صورت، حتماً خود را در دام بت‌های نمایشخانه قرار داده‌ایم.

۱۰- بت‌های ذهنی و نظریه‌ی جامعه‌شناسی معرفت

شارحان و مفسران بیکن که در شرح و بسط آراء او تلاش‌های درخور توجه داشته‌اند، از افکار و دیدگاه‌های او استفاده‌های فراوان برده‌اند. یکی از این افراد، کارل مانهایم جامعه‌شناس معرفت است. مانهایم که نظریه‌پرداز شناخته‌شده‌ی در

موضوع جامعه‌شناسی معرفت است، از نظریه‌ی معروف «بت‌های چهارگانه»[۱] بیکن به عنوان یکی از سنگ‌بناهای جامعه‌شناسیِ معرفت[۲] یاد می‌کند. به نظر مانهایم، نظریه‌ی بت‌های بیکن، شکل اولیه‌ی نقد ایدئولوژی کنونی است، زیرا این نظریه‌ی بیکن بر دنیای بعد از او تأثیر شگرف گذاشت و دنیای معرفتی بعد از او را به شدت تحت تأثیر قرار داد. از اینرو، بیکن از جمله آن دسته از متفکرانی است که رهیافت‌های‌شان تأثیر چشم‌گیری بر تفکر روشنگری و مفهوم ایدئولوژی داشته است (کنوبلاخ، ۱۳۹٦: ۳٦).

چرا و چگونه نظریه‌ی بت‌های بیکن از جمله شالوده‌ها و سنگ‌بناهای جامعه‌شناسی شناخت و به تعبیری دیگر، منشأ پیدایش جامعه‌شناسی شناخت است؟ برای این که بیکن این بت‌های ذهنی را ناشی از عوامل اجتماعی، روان‌شناختی و انسان‌شناختی می‌دانست (کنوبلاخ، ۱۳۹٦: ٤۲). همین عناصر و عوامل سه‌گانه، موجب پیدایش بت‌های چهارگانه در ذهن انسان می‌شود که در نتیجه، معرفت انسان را به انحراف می‌کشاند. بیکن با طرح بت‌های ذهنی می‌کوشد زمینه‌های انحراف معرفت و دانشِ انسان را نشان دهد و این موضوع در شکل‌گیری جامعه‌شناسی شناخت بسیار مهم و اساسی است. جامعه‌شناسی شناخت بدنبال چیست؟ «جامعه‌شناسی شناخت، به عنوان یک نظریه، در پی روشن ساختن این نکته است که هرگونه تفکر و عمل انسانی به وسیله‌ی نیروهای اجتماعی تعیّن می‌یابد؛ اما نظریه مستلزم کاربستی عملی است که از طریق آن بتوان برخودِ این نیروها-به همت کنش‌گران «آزاد»-تأثیر گذاشت» (مانهایم، ۱۳۸۹: ۵۲). کاربستی که مورد اشاره قرار گرفت، در وهله نخست، در عرصه‌ی آموزش و پرورش است. بنابراین آموزش و پروش باید به انسان توانایی بخشد که از «آزادی» بهره

---

۱. Idolenlehre بیکن در به کار بردن این اصطلاح شاید تحت تأثیر مسلک پروتستان‌ها قرار گرفته که پرستش و عبادت تصویرها را بت‌پرستی می‌دانستند و آن را منع می‌کردند.

۲. Sociology of knowledge (جامعه‌شناسی معرفت) یا جامعه‌شناسی شناخت، در معنای کلی و عام آن، شاخه‌ای از جامعه‌شناسی است، که رابطه فکر و جامعه را مورد مطالعه قرار می‌دهد. بنابراین، شاخه‌ای از جامعه شناسی را که به مطالعه روابط بین تفکر و جامعه می پردازد، می‌توان جامعه‌شناسی معرفت نامید.

برگیرد؛ و آزادی تا زمانی که با واژه‌های کلی و انتزاعی تعریف شود موجودیت نخواهد یافت. بدین‌ترتیب، بررسی این فرایند جست‌وجو برای پی‌بردن به مقوله‌های جامعه‌شناسی شناخت مانهایم ما را به این نتیجه‌ای شگفت‌انگیز هدایت می‌کند: اثباتِ وابستگیِ اندیشه به واقعیت اجتماعی موجب می‌شود که راهی به سوی آزادی گشوده شود (مانهایم، ۱۳۸۹: ۵۲-۵۳).

در هر صورت، هدف بیکن از طرح مسأله «بت‌ها» به عنوان کلیدی‌ترین بحث ارغنون جدید، مقابله با موانع تفکر است، لذا او برای دست‌یابی به تفکر درست و به عبارتی، درست‌اندیشیدن، توصیه می‌کند با این بت‌های ذهنی مبارزه کنیم. چون به قول مانهایم، همین موانع تفکر که «بت‌ها» را می‌سازند، پایه‌ی ژرف‌نگری و تعمق‌های بیکن در حوزه جامعه‌شناسی معرفت هستند. بنابراین، بت‌ها یا «پیش‌داوری‌های ذهنی»، یا «بت‌های پیش‌داوری» همان مفاهیم نادرستی هستند که سبب گمراهی و انحراف ذهن انسان را فراهم می‌کنند. برخلاف این تصور که انسان‌ها روح یکسانی دارند، روح انسان و شناخت او تحت تأثیر پیش‌داوری‌های فردی، و محدودیت توانایی حواس و احساس و عواطف قرار می‌گیرند. بت‌ها همان موانعی هستند که مانع شناخت درست انسان می‌شوند و اسباب تحریف ذهن را فراهم می‌کنند. بی‌تردید، این مهم‌ترین و کاربردی‌ترین نتیجه و ثمره‌ی نظریه‌ی بت‌های بیکن در عرصه‌ی معرفت است که به اجمال مورد تحلیل و بررسی قرار گرفت. بی‌شک این نوع تحلیل و تفسیر از آراء و افکار فیلسوفان و متفکران که نتیجه‌ی شرح و بسط نظریات آنهاست، در ارتقای مباحث علمی، تولید نظریه و جایگاه علمی آنها همیشه حایز اهمیت و سودمند بوده است.

جمع‌بندی

در جمع‌بندی مباحث این مقاله به این نتیجه می‌رسیم که بیکن از شجاعت و جسارت علمی کم‌نظیر برخوردار بوده که به مدد آن، از یک‌سو پارادایم ارسطویی و اصحاب مدرسه را به پرسش گرفت و از سویی دیگر به منطق و روش‌شناسی جدید رسید که برپایه‌ی آن، علم مدرن و فلسفه‌ی تجربی خویش را ارائه کرد. بیکن به خاطر

پژوهش‌های که در زمینه‌ی فلسفه و علم مدرن به انجام رساند، به پدر علم مدرن و فلسفه‌ی تجربی معروف شد. بیکن روش و منطق و نظریات مهم خود از جمله مسأله‌ی «بت‌های ذهنی» را در ارغنون نو مطرح کرده و هدفش از انتخاب عنوان (ارغنون نو) این بود که می‌خواست پایان نفوذ گفتمان ارسطویی را اعلان کند. جایگزینی روش استقرایی بیکنی در مقابل روش قیاسیِ ارسطویی، بخش مهم پروژه‌ی بیکنی بود که منجر به دگردیسی و تحوّل عظیم در سنت فلسفی غربی شد. بیکن می‌گفت انسان به تفسیر و کشف قوانین طبیعت وابسته است، اما این قوانین را نمی‌توان به روش قیاسی کشف کرد. ازاینرو، انسان باید دنیا را با حواس خود مشاهده و تجربه کند و شناخت خود را از طریق استقراء استنتاج نماید. به باور بیکن، برای این کار، موانع گوناگونی در برابر انسان قرار دارند که حضور آنها در ذهن از کشف حقایق جلوگیری می‌کند. این موانع، همان خطاهای ذهنی، یا پیش‌داوری ذهن است که بیکن از آنها به «بت‌های» ذهنی تعبیر می‌کند. پژوهشگر علم و فلسفه باید با این بت‌های ذهنی مبارزه کند تا به کشف حقیقت و کسب معرفت نایل گردد. در این نوشتار بحث کردیم که ایده‌ی بت‌های بیکن مهم‌ترین موضوع در ارغنون نو است که بعدها، در دوره‌ی روشنگری به اسم «پیش‌داوری‌های ذهن» مورد توجه و تعمق قرار گرفت. چنانکه از این نظریه، به‌مثابه سنگ‌بنا یا سرچشمه‌های نخستینی جامعه‌شناسی معرفت یاد شده است. بی‌تردید اگر به همین دستاورد نظریه‌ی بت‌ها، یعنی نقش پیش‌داوری و سرچشمه‌بودن آن برای جامعه‌شناسی معرفت پرداخته شود، برای کاویدن این مسأله و تئوری‌پردازی آن کفایت می‌کند. بنابراین، برغم کاستی‌ها و لغزش‌های بیکن در دو ساحت نظری و عملی، بی‌شک او، اما از تأثیرگذارترین متفکران عصر رنسانس و مدرنیته‌ی متقدم است و همین امر، خوانش و بررسی اندیشه‌های ماندگار و تأثیرگذار او را موجه و دل‌پذیر می‌نماید.

منابع

۱. امیری، علی، (۱۳۹۱) خواب خرد: تأملاتی درباب زمان حال، افغانستان- کابل، انتشارات امیری، چاپ اول.

۲. آدورنو، تئودور و. و ماکس هورکهایمر، (۱۳۸٤) دیالکتیک روشنگری: قطعات فلسفی، ترجمه، مراد فرهادپور، امید مهرگان، تهران: گام نو، چاپ دوم.

۳. آربلاستر، آنتونی، (۱۳۷۷) لیبرالیسم غرب ظهور و سقوط، ترجمه، عباس مخبر، تهران: مرکز، چاپ سوم.

٤. باربور، ایان، (۱۳۸٤) علم و دین، ترجمه، بهاءالدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ چهارم.

۵. برونر، استفن اریک، (۱۳۸٦) بازیابی روشنگری: به سوی تعهدی رادیکال، ترجمه، حسن مرتضوی، تهران: چشمه، چاپ اول.

٦. برینتون، کلرنس کرین، (۱۳۹۰) شکل گیری افکار مدرن، ترجمه، الهه هاشمی حائری، تهران: علم، چاپ اول.

۷. بومر، فرانکلین لوفان، (۱۳۸۵) جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی (گزیده آثار بزرگ در تاریخ اندیشه اروپای غربی از سده‌های میانه تا امروز)، ترجمه، حسین بشیریه، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران (انتشارات باز)، چاپ سوم.

۸. حبیبی، رضا، (۱۳۸٦) درآمدی بر فلسفه علم، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، چاپ اول.

۹. خرّمشاهی، بهاءالدّین (۱۳٦۱) پوزیتیویسم منطقی، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول.

۱۰. دورانت، ویلیام جیمز، (۱۳۸٤) تاریخ فلسفه، ترجمه، عباس زریاب، (ویرایش ۳)، تهران: شرکت انتشارت علمی و فرهنگی، چاپ هجدهم.

۱۱. دیویس، تونی، (۱۳۷۸) اومانیسم، ترجمه، عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، چاپ اول.
۱۲. فاستر، مایکل برسفورد، (۱۳۸۳) خداوندان اندیشه سیاسی، جلد اول، ترجمه، جواد شیخ الاسلامی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
۱۳. فروغی، محمدعلی، (۱۳۸۱) سیر حکمت در اروپا و «گفتار در روش راه‌بردن عقل» رنه دکارت، (جلدهای اول، دوم و سوم) تهران: انتشارات زوار، چاپ اول.
۱٤. کاپالدی، نیکولاس، (۱۳۷۲) فرانسیس بیکن، ترجمه، سیدعلی حقی، مجله، کیهان اندیشه، شماره ٤٨.
۱۵. کاپلستون، فردریک چارلز، (۱۳۸۸) تاریخ فلسفه، جلد سوم، ترجمه، ابراهیم دادجو، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ نخست.
۱٦. --------، (۱۳۸۰) تاریخ فلسفه، جلد یکم (یونان و روم)، ترجمه، سیدجلال‌الدین مجتبوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، چاپ چهارم.
۱۷. کائوزر، چاد، (۱۳۹۷) مبانی فلسفه رادیکال، ترجمه، فؤاد حبیبی و امین کریمی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگ، چاپ نخست.
۱۸. کنوبلاخ، هوبرت، (۱۳۹٦) مبانی جامعه‌شناسی معرفت، ترجمه، کرامت‌اله راسخ، تهران: نشر نی، چاپ چهارم.
۱۹. کورنر، اشتفان، (۱۳۸۰) فلسفه کانت، ترجمه، عزت الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ دوم.
۲۰. گیلیس، دانالد، (۱۳۸۱) فلسفه علم در قرن بیستم، ترجمه، حسن میانداری، قم-تهران: سمت، قم، مؤسسه فرهنگی طه، چاپ اول
۲۱. مانهایم، کارل، (۱۳۸۹) مقاله‌هایی درباره جامعه‌شناسی شناخت، ترجمه،

فریبرز مجیدی، تهران: نشر ثالث، چاپ اول.

۲۲. مصباح یزدی، محمدتقی، (۱۳۷۲) آموزش فلسفه، جلد ۱، تهران: مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ پنجم.

۲۳. نواک، جورج، (۱۳۸٤) فلسفه تجربه‌گرا (از لاک تا پوپر)، ترجمه، پرویز بابایی، تهران: انتشارات آزادمهر، چاپ اول.

۲٤. ولتر، فرانسوا ماری آروئه، (۱۳٦۹) نامه‌های فلسفی: نامه‌هایی درباره انگلستان، ترجمه، علی اصغر حلبی، تهران: مؤسسه پیک ترجمه و نشر.

25. Magee, Brayan, *the Story of Philosophy*, First American Edition 1998, DK Publishing Inc., New York.

26. Bacon, Francis, *the New Organon*, Cambridge University Press, 2003, New York.

27. Gillespie, Michael Allen, *the Theological Origins of Modernity*, the University of Chicago Press, 2008.